

# رازِ شوهر

(رمان)

لیان موریارتی

مترجم: سحر حسابی



ناشر برگزیده ویژه سال ۱۳۹۲

برای آدم، جورج، و آنا

و برای امیلیا

بشر خطا کار است و خداوند بخشنده. الکساندر پوپ

طفلک، طفلک پاندورا. زنوس او را رهسپار می‌کند تا با اپیمتئوس ازدواج کند، مرد کندذهنی که هیچ وقت او را ملاقات نکرده است و یک ظرف مرموز به همراه دارد. هیچ کس دربارهٔ این ظرف چیزی به پاندورا نمی‌گوید. کسی به او نمی‌گوید که ظرف را باز نکند. قاعدتاً ظرف را باز می‌کند. چه کار باید می‌کرد؟ از کجا می‌دانست که همه بلاهای بشر از ظرف بیرون آمده و او را برای همیشه نابود خواهد کرد و تنها چیز باقیمانده در ظرف امید است؟ چرا هیچ کس به او هشدار نداد؟ بعد همه گفتند وای پاندورا! پس اراده‌ات کجا رفته؟ دخترهٔ فضول بهت گفته بودن جعبه رو باز نکنی! تو که کنجکاوی سیرنشدنی داری! حالا ببین کجا رفتی و چه کار کردی. بعد او گفت که اولاً ظرف بود، نه جعبه! و چند بار باید بگوید کسی به او هشدار نداده بود که بازش نکند!

دوشنبه

به خاطر دیوار برلین بود. اگر به خاطر دیوار برلین نبود، سیسیلیا<sup>۱</sup> هیچ وقت این نامه را پیدا نمی کرد و الان این جا روی میز آشپزخانه نمی نشست و با خودش کلنجار نمی رفت که پاره اش کند.

روی پاکت نامه خاکستری لایه نازکی خاک نشسته بود. کلمات روی آن با خودکار آبی و بی دقت نوشته شده بود و دست خطش این قدر آشنا بود که فکر می کرد خودش آن را نوشته است. نامه را برگرداند. با یک تکه کاغذ چسبی مهر و موم شده بود. کی نوشته شده بود؟ به نظر قدیمی می آمد، انگار سال ها پیش نوشته شده اما هیچ راهی وجود نداشت که بتوان اطمینان پیدا کرد.

نمی خواست بازش کند. کاملاً مشخص بود که نباید بازش کند. خودش قاطع ترین کسی بود که در تمام عمرش می شناخت و تصمیم گرفته بود نامه را باز نکند بنابراین دیگر لازم نبود فکر کند.

هر چند اگر هم بازش می کرد اتفاقی نمی افتاد. هر زنی بود در یک چشم بر هم زدن بازش می کرد. او همه دوستانش را در ذهنش لیست کرد. اگر سیسیلیا به آن ها زنگ می زد و نظرشان را می پرسید جواب شان مشخص بود.

میريام اوپن هایمر<sup>۲</sup>: «او هوم، بازش کن.»

اریکا ایجکلایف<sup>۱</sup>: «شوخیست گرفته! همین الان بازش کن.»

لورا مارکز<sup>۲</sup>: «بله، باید بازش کنی، تازه بعدشم بلند بخونی تا منم بشنوم.»  
سارا سکز<sup>۳</sup>: ...

اصلاً فایده‌ای نداشت از سارا بپرسد چون نمی‌توانست تصمیم بگیرد. اگر سیسیلیا از او می‌پرسید چای می‌خواهد یا قهوه، یک دقیقه کامل می‌نشست، چین‌های پیشانی‌اش وقتی داشت مزایا و معایب هر کدام را می‌شمرد آشکار می‌شد، بعد هم می‌گفت: «قهوه، نه نه صبر کن، چای!». تصمیمی آنی شبیه این او را دچار حمله ناگهانی می‌کرد.

ماهالیا رامچاندران<sup>۴</sup>: «قطعاً نه. اگر بازش کنی، به شوهرت بی‌احترامی بزرگی کرده‌ای. نباید بازش کنی.»

ماهالیا گاهی خیلی به خودش اطمینان داشت با آن چشم‌های بزرگ قهوه‌ای اخلاق مدارش.

سیسیلیا نامه را روی میز گذاشت و رفت زیر کتری را روشن کند.

لعنت به این دیوار برلین، و این جنگ سرد، و هرکی که در هزار و نهصد و هر زمانی که بوده به این فکر افتاده که با آلمانی‌های ناسپاس چه کار کند. همان یارو که با انگشتش بشکنی زد و گفت: «گرفتم، یه دیوار لعنتی بزرگ می‌سازیم و این بازنده‌ها رو توش نگه می‌داریم.»

استر<sup>۵</sup> حتماً می‌دانست اولین بار چه کسی ایده دیوار برلین را مطرح کرد. استر احتمالاً تاریخ تولد او را می‌توانست به سیسیلیا بدهد. حتماً مرد بوده است. فقط یک مرد می‌تواند ایده‌ای چنان بی‌باکانه، به شدت احمقانه اما به صورت ظالمانه‌ای مؤثر را مطرح کند.

نگاه من جنسیتی بود؟

سیسیلیا کتری را پیر کرد، روشنش کرد، سپس قطره‌های آب روی ظرفشویی را با حوله پاک کرد جوری که برق می‌زد.

یکی از مادرهای مدرسه که سه پسر تقریباً همسن سه دختر سیسیلیا داشت درست قبل از این که کمیته را تشکیل دهند گفت بعضی حرف‌هایش با دیدگاهی جنسیتی همراه است. سیسیلیا حرفی را که او زده بود نمی‌توانست به یاد بیاورد اما داشت شوخی می‌کرد. در هر صورت، آیا مگر زنان اجازه ندارند تا دوهزار سال آینده تا وقتی حقوقشان با مردان یکی شود چنین دیدگاهی داشته باشند؟

شاید او واقعاً نگاه جنسیتی داشت.

کتری جوشید. یک چای کیسه‌ای ارل‌گری را در آن چرخاند و سیاهی‌ای را که مثل مرکب در آب جوش پخش می‌شد نظاره می‌کرد. به چای‌اش نگاه کرد و آه کشید. به یاد مهمانی‌هایی افتاد که تا به حال میزبانش بود. اگرچه میزبان خوبی نبود اما روز عید پاک، روز مادر، روز پدر، و کریسمس را به اتفاق خانواده در خانه خودشان جشن گرفتند. جان‌پل<sup>۱</sup> پنج برادر کوچک‌تر از خودش داشت، همگی‌شان ازدواج کرده بودند و بچه داشتند. تقریباً جمعیتی می‌شدند. برنامه‌ریزی برای دعوت کردنشان بسیار مهم بود، یک برنامه‌ریزی دقیق.

سیسیلیا چای‌اش را برداشت و روی میز گذاشت. دخترش را صدا کرد: «استر؟» استر به همراه خواهرانش در اتاق بغلی بودند و داشتند چپیس سرکه نمکی می‌خوردند و برنامه‌بزرگ‌ترین بازنده را تماشا می‌کردند. سیسیلیا هیچ وقت نفهمید چرا سه دخترش که خیلی لاغر بودند علاقه داشتند

1. Erica Edgecliff

2. Laura Marks

3. Sarah Sacks

4. Mahalia Ramchandran

5. Esther